هوالعلیم

میزان علم اولیاء الهی

شرح حدیث عنوان بصری ـ ادامه بحث حجیت فعلی ولی الهی ـ جلسه ۱۹۲

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيِّدنا و نَبيِّنا أبِي‌القاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطيِّبينَ الطّاهِرينَ

واللّعنَة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

واقعیت مرضیه الهی است. و این نکته، نکته‌ای است که ما را به یک مسأله فطری و عقلانی می‌رساند. صرف نظر از تعبّد شرعی، یک مسأله، مسأله عقلانی و فطری است که انسان باید با واقع؛ خود را تطبیق بدهد و با مصلحتی که برای او مقدّر است، خود را تطبیق بدهد. و بنا بر روش ممضی و مبنای عدلیه و إمامیه، افعالی که انسان بر طبق دستور آمر و دستور شارع، انجام می‌دهد باید با مصلحت او منطبق باشد. اللَه بختکی نیست که همین‌طوری یکی بیاید و یک مطلبی را به عنوان اینکه امام یا پیغمبر است و ما باید تبعیت کنیم مطرح کند. نخیر این حرف‌ها نیست.

مطلبی که پیامبر از ناحیه پروردگار مطرح می‌کند و انسان ملزم به اطاعت آن مطلب است، باید مطابق با مصلحت شخصیه انسان باشد. اینکه می‌گویند انسان باید مصلحت خود را فدای مصلحت جامعه کند، این حرف‌ها همه کشک است! انسان برای خودش یک پرونده‌ای دارد. هرکسی در این دنیا برای خودش یک پرونده‌ای دارد، یک حساب و کتابی دارد، یک آمد و شدی دارد، یک بیا و برویی دارد. به چه دلیلی انسان باید خودش را فدای مصلحت جامعه بکند بدون اینکه مصلحتی و منفعتی بر او مترتب بشود؟ یعنی چه؟ برای چه؟ چرا من خودم را فدای جامعه کنم؟ و هیچ چیزی هم گیرم نیاید! حالا یک وقت یک چیزی به نفع انسان است؛ به یک مرتبه‌ای می‌رسد، مورد لطف الهی قرار می‌گیرد، مورد رحمت الهی قرار می‌گیرد، ارتقاء مقام پیدا می‌کند، اشکال ندارد، خیلی موارد اتفّاق می‌افتد. مثلًا فرض کنید دفاع از امام معصوم واجب است، یعنی اگر یک وقتی امام معصوم جانش به خطر بیافتد، بر تک تک افرادی که در آن حوزه هستند، در

اطراف امام هستند، واجب است که خود را فدای حیات امام معصوم کنند، اشکال ندارد، خودشان را فدا می‌کنند و بعد هم به آن مرتبه‌ای که باید برسند، می‌رسند. زهی سعادت! کور از خدا چه می‌خواهد؟ همین را می‌خواهد دیگر. آدم می‌خواهد بیاید به همان مرتبه‌ای که مقدّر شده برسد. زهی سعادت، شانس و اقبال می‌خواهد که نصیب یک فردی بشود که خود را فدای امام معصوم می‌کند. اما اگر نه، یکی دیگر غیر امام معصوم باشد، بگویند آقا بیا خودت را فدا کن، برای چه فدا کنم؟ خودت برو فدا شو اگر راست می‌گویی! چه دلیلی دارد که بدون دلیل یک نفر خودش را فدای یک کس دیگر بکند، بدون پاداش! بدون عوض! بدون مقابله! بدون هیچی! بگویند آقا بیا خودت را فدا کن خدا تو را می‌بخشد، از کجا می‌گویی می‌بخشد؟ از کجا می‌گویی گناهانت را می‌بخشد؟ از کجا می‌گویی؟ همین‌طوری شکمی؟! خلاصه صحبت انسان باید بر اساس دلیل باشد و بر اساس حجّت شرعی باید باشد.

در مورد امام معصوم علیه‌السّلام ما دلیل داریم،

ولی در مورد غیر امام معصوم، نخیر، حتّی درباره پدر هم همین‌طور، پدر یا مادر یا فرزند یا رفیق یا غیره، از نظر شرعی انسان نمی‌تواند خود را فدا کند، مسئولیت دارد. ما حق نداریم که نسبت به موقعیت خود و سلامت و صحّت خود و دوام و استمرار خود، خودمان تصمیم بگیریم. این تصمیم را برای ما خدا باید بگیرد نه اینکه خود تصمیم بگیریم! بنده تصمیم می‌گیرم امشب از دنیا بروم، خیلی بی‌خود کرده‌ام! برای چه؟ می‌گوید من تصمیم گرفته‌ام انتحار کنم، خود کشی کنم، بی‌خود کرده‌ای! چون شامل قتل نفس محترمه خواهیم شد. قتل نفس محترمه فقط اختصاص به کشتن غیر ندارد که انسان بیاید یک نفر دیگر را بزند و به هلاکت برساند. اگر انسان فردی را بدون قصاص و بدون رعایت موازین شرعی به قتل برساند، "فجزاءه جهنّم"، جزای این فرد جهنّم است، آن هم خلود در جهنّم بر طبق آیاتی که هست.

جان مردم که جان جوجه و کبوتر و حشرات و اینها نیست. جان تك تك افراد، جانشان محترم است،

خونشان محترم است، بقائشان واجب و لازم است. و اگر فردی در این مسأله سستی بخواهد انجام بدهد، یعنی مسئولیتی بر عهده‌اش باشد و در انجام مسئولیت بخواهد سستی به خرج بدهد، حتّی یك نفر، جزای این فرد، جهنّم است، و خلود در جهنّم است. بی برو و برگرد. هرکسی می‌خواهد باشد، در هر لباسی می‌خواهد باشد، و در هر موقعیتی می‌خواهد باشد، فرق نمی‌کند و شامل آیه وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها ... النساء، ۹۳ می‌شود و کسی نمی‌تواند از سرخود کاری انجام بدهد. کسی نمی‌تواند تصمیم بگیرد، همان‌طوری که نسبت به سایر موارد هم همین‌طور است. من نمی‌توانم بی‌خود و بی‌جهت مالی را که دارم در معرض تلف قرار بدهم، حرام است. مال باید در جای خودش و در مواردی که تعیین شده صرف بشود، من مالم را در دریا بریزم، در جوی آب بریزم، از بین ببرم، در معرض اتلاف قرار بدهم، تمام اینها حرام است و بر آنها عقاب مترتّب هست.

در مورد حفظ جان امام معصوم علیه‌السّلام، ما

سنّت قطعیه و روایات قطعیه داریم که حفظ حیات امام معصوم علیه‌السّلام واجب است. پس بنابراین افرادی که در شب عاشورا بر طبق فرمایش امام حسین علیه‌السّلام حرکت کردند و دست از نصرت آن حضرت برداشتند، عملًا کار حرام انجام دادند چرا؟ چون امام را در میان یک دریا دشمن، رها کردند، و عافیت در پیش گرفتند لذا عمل‌شان عمل حرام بود. حالا در روز قیامت خدا با آنها چه می‌کند و امام علیه‌السّلام با آنها چه می‌کند، آن را دیگر ما نمی‌دانیم. از نظر ظاهر شرع وقتی که امام علیه‌السّلام بفرماید هل من ناصر ینصرنی، بر تمام افرادی که این کلام امام را می‌شنوند، شرعاً واجب است که بایستند و خون خودشان را بدهند، شکی هم در این مسأله نیست.

حالا چه برسد به اینکه مسأله مسأله مسلّمی و مشخّصی باشد، قرائن و شواهد بر این مسأله حکایت کند که دیگر خلاصه مسأله تمام است و آن دیگر به یک مرتبه بالاتر مربوط می‌شود. حتّی اگر امام هم نفرماید، چون گاهی اوقات امام علیه‌السّلام

مسائلی دارد، حیا می‌کند، شرم می‌کند، عزت نفس دارد، مناعت طبع دارد، کرامت نفس دارد، او نمی‌آید به افراد بگوید بیایید از من دفاع کنید و خونتان را بریزید. هیچ وقت امام این حرف را نمی‌زند! خود انسان وقتی این مطلب را احساس می‌کند و می‌فهمد باید در این مقام برآید و جان خود را فدا کند.

مانند حبیب بن مظاهر که به اتفّاق یکی دیگر از اصحاب، موقع قرائت نماز ظهر آمدند و پشت خود را به سمت امام و روی خود را به سمت لشکر کردند تا اینکه این تیرهایی که می‌آید، متوجه آنها بشود، داریم که اینها وقتی که تیر می‌آمد و می‌خواست از کنار شانه این‌ها رد بشود، اینها شانه‌شان را می‌آوردند این‌طرف‌تر که تیر به شانه‌شان بخورد و به امام نخورد و باید هم این کار را می‌کردند و همین کار را هم کردند که شدند حبیب بن مظاهر. شدند دربان امام حسین علیه‌السّلام. چه کسی به این مقام می‌رسد؟ مگر کسی به این مقام می‌رسد؟ مگر کسی به این رتبه می‌رسد؟ امام ایستاده دارد نماز می‌خواند، باید حمایت کرد، باید حفظ کرد، باید حراست کرد، باید حراست کرد.

یکی هم بود که یک قضیه‌ای از او تعریف می‌کنند لابد راست است دیگر، می‌گفت یا لیتنی کنت معکم، فأفوز فوزاً عظیماً یک شب در خواب دید که صحرای کربلاست و امام گفتند بیا بایست ما می‌خواهیم نماز بخوانیم. آن هم تا دید دارد تیر به سمتش می‌آید، کنار رفت و تیر به شانه امام خورد. دید یک تیر دیگر هم آن‌طرف‌تر می‌آید، دوباره یک چرخشی کرد ...، تیر بعدی دوباره حرکت کرد. یک دفعه دید به جای اینکه او بیفتد امام بر زمین افتاد! طرف از خواب بلند شد و گفت تکلیف‌مان را فهمیدیم ... این یا لیتنی گفتن‌ها، اینها همه کشک و پشم بود و به او نشان دادند.

کار هر بز نیست خرمن کوفتن ❊❊❊ گاو نر

می‌خواهد و مرد کهن

حالا این مسأله‌ای است که باید خودمان را بیازماییم. علی کلّ حال حفظ نفس امام از اوجب واجبات است. در این مسأله شکّی نیست. ولی در غیر امام، نخیر، همچنین مطلبی نیست و مسأله تفاوت می‌کند، هرکسی باید به وظیفه خودش عمل

کند.

علی کلّ حال پیغمبر و امام معصوم، از این نظر، کلامشان حجّت است و از این نظر اطاعت از امر آنها واجب است چون کلام آنها حکایت از مصلحت مُلزمه نسبت به انسان دارد. البتّه عرض کردم و دوباره هم در اینجا می‌گویم، ذهن رفقا نسبت به این مسأله باز باشد، بنده فعلًا در حدّاقل از استدلال دارم صحبت می‌کنم، که مو لای درزش نمی‌رود و الّا مطلبی را که دارم عرض می‌کنم دچار نقائص بسیاری است، مطلب خیلی بالاتر از این حرف‌هاست، منتها برای اینکه مطلب، مطلب علمی باشد و کسی نتواند نسبت به این مسأله اشکال کند، ما هم مطلب را در حدّاقل از استدلال و احتجاج بیان می‌کنیم.

چرا امام علیه‌السّلام را باید اطاعت کنیم؟ چرا پیغمبر را باید اطاعت کنیم؟ مگر پیغمبر گلبول سفید و قرمزش با ما فرق می‌کند؟ مگر مغز پیغمبر دو سه برابر مغز ماست؟ وزنش این است؟ اینها هیچ کدام دخالت ندارد. قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحى إِلَيَّ ... الکهف،

۱۱۰ فصلت، ٦ مثل شما هستم. از نظر بدن، از نظر فکر، از نظر این مسائل عادی و ظاهری مثل شما هستم. منتها مطلب به آن شقّ دوم از آیه شریفه برمی‌گردد که یوحَی إلی، همه‌اش به یوحی إلی هست. چرا ما باید از پیغمبر اطاعت کنیم؟ چون پدرش حضرت عبدالله بود؟ خیلی از پدران ما اسم‌شان عبدالله است، به خاطر اینکه اسمش محمّد و احمد و اینها بود؟ اسامی خیلی از ما یك همچنین اسامی هست، به خاطر اینکه خصوصیتّش این‌طور بود، تفاوتی از این جهت ندارد. چرا ما باید از پیغمبر اطاعت کنیم؟ چه کسی گفته؟ چرا فطرت ما، ما را به اطاعت از پیغمبر الزام می‌کند؟ چرا عقل ما، ما را به اطاعت از رسول الله الزام می‌کند؟ چرا؟ به خاطر اینکه یوحی إلی به او وحی می‌شود و به ما نمی‌شود، تمام شد، چون به او وحی می‌شود پس اطاعت از او لازم است.

وحی یعنی چه؟ إخبار از ما وقع، إخبار از آنچه که در عالم لوح و قلم، مشیت پروردگار آنها را امضا کرده است. قبل از اینکه خدا پیغمبر را خلق کند،

شریعت پیغمبر را خداوند تضمین کرده است، چرا؟ چون صفات و اسماء لازمه پروردگار، جزو لوازم ذاتی ذات است و لازمه ذاتی ذات، منفک از خود ذات نیست. تا وقتی که خدا، خدا بوده، عالِم هم بوده. تا وقتی که خدا، خدا بوده، قادر هم بوده. تا وقتی خدا، خدا بوده، حی هم بوده. تا وقتی خدا، خدا بوده، مدرِک بوده، شاعر بوده ...

این که ما می‌گوییم تا وقتی خدا، خدا بوده، وجود خدا و حیات خدا، مقدّم است بر حیات رسول اللَه، و بر وجود رسول اللَه یا اینکه نه. آیا وجود رسول الله و وجود پروردگار و حیات پروردگار نعوذباللَه در عرض هم هستند؟ نه این‌طور نیست. وجود رسول‌اللَه، مخلوق ذات است، وجود رسول‌اللَه زائیده ذات است، وجود رسول‌اللَه، معلول اسماء لا یتناهی ذات است، پس بنابراین ذات پروردگار تا وقتی که بقاء داشته است در بی‌نهایت و اطلاق، علم او هم همراه با ذات، و قدرت او هم همراه با ذات در بی نهایت وجود داشته است.

آیا شده که یک طفلی از شکم مادر متولّد بشود و در عین این که چشمش نگاه می‌کند و گوشش هم

می‌شنود در عین حال مرده باشد؟ اینکه با یکدیگر منافات دارد چون اگر چشمش را باز و بسته کند دلالت بر حیات می‌کند. ممکن است یک بچه‌ای از شکم مادر مرده به دنیا بیاید، او دیگر چشمش را باز نمی‌کند، او دیگر گریه نمی‌کند؛ او دیگر عکس العملی نشان نمی‌دهد. اما اگر همین که این بچه از شکم مادر متولد شد، و شما هم دیدید او گریه کرد، او عکس العمل تکان داد، او دستش را نشان داد، حکایت از این می‌کند که همراه با این تولّد دارای حیات بوده، دارای قدرت بوده، و دارای اراده بوده. البته منظور همان اراده فعلی است، نه اراده فاعلی. حرکت ممکن است حتّی بدون خواست باشد. نمی‌شود بچّه‌ای مرده به دنیا بیاید و این کارها را هم انجام بدهد. آیا ممکن است ذات پروردگار در یک وقتی وجود داشته باشد و این ذات علم نداشته باشد؟ این محال است. یا قدرت نداشته باشد؟ محال است. بر اساس علم و قدرت، قدرت مطلقه، علم مطلق، حیات مطلق، آثاری از این ذات به بیرون از ذات، بیرون نه به عنوان انفکاک، بلکه به عنوان مرتبه

ما دون، نه مرتبه هوهویت که مرتبه خود ذات است که از او تعبیر به مرتبه أحدیت می‌کنیم، اشتباه نشود، بعضی‌ها مرتبه احدیت را ما دون مرتبه ذات و مرتبه هوهویت تلقی کرده‌اند و اطلاق اسم احد را بر ذات پروردگار، اطلاق بر مرتبه مادون ذات تصوّر کردند، مثل واحدیت. ولی همان‌طوری که بنده یک تذکرّی در کتاب افق وحی دادم (یا در کتاب توحید علمی و عینی در آنجا مطلبی داشتم) در آنجا عرض کردم که مرتبه أحدیت، مرتبه مادون ذات نیست بلکه مرتبه عینیت ذات است و با هوهویت یکی است و هیچ تفاوت نمی‌کند. ولی مرتبه واحدیت فرق می‌کند و آن مرتبه اسماء و صفات است و بروز اسماء و صفات در عالم خارج است. پس ذات پروردگار در مرتبه احدیت در عین آن مرتبه‌ای که بوده است دارای علم بوده است.

حال علم یعنی چه؟ این علم به چه چیزی تعلّق می‌گیرد؟ این علمی که شما دارید نباید یک معلومی داشته باشد؟ بنده علم دارم، به چه چیز علم دارم؟ بگویم خودم نمی‌دانم! نمی‌دانی پس چه می‌گویی علم دارم؟ اگر علم داشته باشیم پس این علم ما باید

یک معلومی هم داشته باشد، حالا یا معلوم خارجی یا معلوم نفسی که آن فرقی نمی‌کند. بنده علم دارم به صفاتی که در خودم هست؛ این صفات، صفاتِ نفسی است، خارجی نیست. یا بنده علم دارم به افرادی که اینجا نشسته‌اند، این معلوم خارجی می‌شود و معلوم بالعرض. این علمی که پروردگار دارد، این علم، به چه چیزی بوده است؟ علم به مخلوقات خودش داشته است. علم به مخلوقات خودش داشته در حالی که مخلوق خارجی وجود نداشته است، یعنی علم در ذات پروردگار در مرتبه متقدِّم بر معلوم خارجی است.

ما این موقع، در این دنیا ظهور و بروز پیدا کردیم و هیچ کدام از ما صد سال پیش نبوده‌ایم. ظاهراً آن طوری که بنده مشاهده می‌کنم، هیچکدام نبوده‌ایم، پنجاه سال پیش را نمی‌دانم، پنجاه سال پیش که چرا! خود بنده بوده‌ام. ولی فرض کنید که در دویست سال پیش که نبودیم. ما بایستی که در این برهه از زمان وجود خارجی پیدا کنیم. افراد دیگر در ده سال دیگر وجود خارجی پیدا کنند. افرادی در ده سال پیش ...

و همین‌طور تمام خلایق اینها بر حسب اراده و مشیت قاهره پروردگار باید در یک ظرف خاص وجود خارجی خودشان را داشته باشند. حالا علم پروردگار که ما گفتیم این علم مساوی با ذات است و هیچ آنی نمی‌شود تصوّر کرد که ذات پروردگار از علمش جدا باشد، می‌شود تصوّر کرد؟ نمی‌شود دیگر. این لازمه‌اش جهل است ما هم که جهل را در ذات پروردگار نمی‌پذیریم. پس معلومِ علم پروردگار نسبت به ذات خودش چه چیز بوده؟ به چه چیز علم داشته؟ پروردگار به چی علم داشته؟ معلومش چه بوده؟ مشخص است دیگر خلائقش بوده‌اند. چون غیر از پروردگار و غیر از خلائق پروردگار، ما چیزی نداریم. پروردگار است و مخلوقاتش. پروردگار است و آثارش، پروردگار است و معلولاتش. پس این علم پروردگار به مخلوقات تعلّق می‌گیرد. وقتی به مخلوقات تعلّق گرفت به آن کارهای مخلوقات و آثار آنها و حرکت‌های آنها و اطوار آنها و آنچه را که اینها بایستی انجام بدهند، البتّه آنهایی که دارای تکلیف هستند. خیلی مخلوقات دارای تکلیف نیستند، مثل

جمادات و اینها ... با آن‌ها کار نداریم.

یکی از مخلوقات پروردگار انسان است. این علم پروردگار به انسان و به تکلیفی که به انسان تعلّق می‌گیرد، چه وقتی تعلّق گرفته؟ از وقتی که خدا بوده است. آن‌وقت که دیگر پیغمبری نبوده، پیغمبری وجود نداشته، امامی وجود نداشته، اینها که همه مخلوقند، نعوذباللَه خالق که نیستند، در عرض پروردگار که نیستند، در رتبه طولی قرار دارند و صحبت ما این است که در همین رتبه طولی که ذات پروردگار در رأس هرم قرار گرفته و بقیه ظهورات او در مرتبه مادون تا می‌رسد به این قاعده هرم که این عالم ماده است، در آن رأس هرم یا رأس مخروط، چه حقیقتی واقع شده است؟ آن عبارت از ذات پروردگار و علم اوست، علم او به چه چیزی؟ به تمام این سلسله‌ای که از ناحیه ذات پروردگار در عوالم ربوبی و در عوالم غیب و در عوالم مجردّه تراوش می‌کند تا می‌رسد به ادنی‌العوالم که همین عالم مادّه و عالم ملک و همین چیزی است که ما داریم مشاهده می‌کنیم.

پس در وقتی که ما نبودیم خدا می‌دانسته که ما خواهیم آمد. در وقتی که شریعتی هنوز ابلاغ نشده بود، خدا این شرایع را در لوح محفوظ تقدیر کرده بود. در آنجا این شرایع تقدیر شده بود. و منظور از وقت، زمان نیست، چون خود زمان معلول است، زمان خودش بر خلاف آنچه که گفته می‌شود، یک امر واقعی خارجی نیست، یک امر اعتباری است و زمان چیزی نیست، جز احساس مرور و احساس عبور، به این زمان گفته می‌شود. لذا این زمان تفاوت می‌کند در حالات انسان این مسأله متفاوت است.

این مطلب قبل از اینکه ما به دنیا بیاییم، تکالیفی که باید انجام بدهیم، این تکالیف نوشته شده است. قبل از اینکه ما بخواهیم پا به عرصه وجود بگذاریم، شریعت‌هایی که خداوند متعال برای بشر تدوین کرده است، این شرایع همه نوشته شده بود. کجا نوشته شده بود؟ در لوح محفوظ، در آنجا این مسأله وجود داشته است.

پس قبل از اینکه پیغمبر بخواهد با این وجود، با این وجود ظاهری بخواهد قدم به این عرصه بگذارد، شریعتش را که باید چه وقت ظهور پیدا کند، اوّلًا چه

وقت متولّد بشود، قبل از تولّد پدرش باید از دنیا برد، بعد از چند سال مادرش از دنیا برود، بعد در تحت تکفّل بالاترین ملک مقرّب خدا قرار بگیرد، همان‌طوری که أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در نهج‌البلاغه فرمود و بنده هم عرض کرده‌ام. بعد باید این مراتب تربیت و مراتب تزکیه خودش را سال‌های سال در خارج از محیط و اجتماع مکّه در غار حرا بگذراند، همه اینها را خدای متعال قبلًا نوشته بود، آنچه را که پیغمبر انجام می‌دهد مو به مو، سطر به سطر، ورق به ورق، طبق همانی است که در آنجا نوشته شده بود بگونه‌ای که مو نمی‌زند. شما که الآن در اینجا نشسته‌اید و دارید به بنده نگاه می‌کنید و به این عرائض من توجّه می‌کنید، این جلسه تا وقتی که خدا خدایی می‌کرد، این جلسه در آنجا ثبت شده بود. و شما بی برو و برگرد می‌بایستی بیایید، هرکاری هم می‌کردید که نیاید، بالاخره اگر قرار بود که صورتِ این مسأله و واقعیتش و علمش در آنجا ثبت شده بود، شما در اینجا می‌بایستی حضور پیدا می‌کردید. در این مسأله شکی نیست.

البتّه مسأله، خیلی مسأله دقیقی است. که آیا آن عالم قبل، آن عالمی است که قبل از زمان است که این معنا ندارد که این بحثهای فلسفی می‌شود و دیگر مجلس اقتضای اینها را ندارد. البتّه بنده این مباحث را انجام داده‌ام با رفقا و دوستان و مباحث بسیار دقیقی است، در مورد کیفیت علم عنائی؛ و اینکه علم عنائی چگونه تحقّق پیدا کرده است و آیا علم عنائی فقط فیلم بوده و صورتی بوده در آن موقع، یا علم عنائی همان معلوم خارجی بوده است؟ بحث‌هایی است که اینها همه در کلاس انجام شده است. خیلی بحث‌های دقیقی است که اگر بخواهیم اینجا انجام دهیم دیگر یک مقداری از حوصله و حال و هوای مجلس، بلکه دو قدری و سه قدری، خارج می‌شود که این علمی که پروردگار به مخلوقات داشته، به اطوار مخلوقات، و به شرایع مخلوقات و به تکالیف مخلوقات، آیا فقط یک تصوّری بوده که شما فقط در ذهن‌تان تصوّر می‌کنید؟

فرض کنید که فلان شخص را در ذهن‌تان تصوّر می‌کنید در حالتی که بین شما و بین او، چند متر فاصله است. او در آنجا نشسته، شما در اینجا

نشسته‌اید. شما دارید یک تصوّری را می‌کنید او که در ذهن شما نیامده است او برای خودش هفتاد کیلو، هشتاد کیلو، وزن دارد در این کلّه که این مقدار جا نمی‌شود. اگر بخواهد بیاید صورت او آمده، نمایی از او در این ذهن قرار گرفته است. خودِ او که نیامده است. خودش در آنجا نشسته است، بین ما و بین او هم فاصله‌ای هست. شما اگر یک کوه دماوند را در ذهنتان تصوّر کنید، شما یک کوه دماوند را که می‌بینید، چه ارتباطی بین شما و بین این کوه برقرار می‌شود؟ او که بلند نمی‌شود در ذهن سرکار و در نفس شما بیاید و در معده و مغز شما جا بگیرد. فقط یک صورتی از او در اینجا می‌آید. حالا آیا همین مسأله راجع به علم پروردگار هم هست یا اینکه نه؟ آیا پروردگار ذهنی داشته و همه اشیاء خارجی فقط به صورت، مثل یک فیلم در این ذهن خدا نقش بسته، بعد خدا یکی یکی به حقیقت بخشیدن و عینیت بخشیدن به آن صورت شروع می‌کند. یا اینکه نه، علم پروردگار به مخلوقات، عبارت است از خود مخلوقات در نفس پروردگار. این مسأله دیگر بماند،

آن وقت چگونه می‌شود و چطور اینها در آنجا جمع می‌شوند، اینها مسائلی هست که بماند.

علی کلّ حال، قدر مسلّمی که باید در این مباحث مطرح شود، این است که: قبل از اینکه رسول خدا بخواهد به دنیا بیاید ...، چون رسول خدا چیست؟ مخلوق خداست. رسول خدا مخلوق است؟ یا خالق است؟ نعوذ باللَه؟ مخلوق است دیگر. امام علیه‌السّلام، أمیرالمؤمنین خالق است یا مخلوق است؟ مخلوق است! نسبت به پروردگار مخلوق است، نسبت به مخلوقات، آن یک مرتبه دیگه‌ای دارد، آن یک مسأله دیگری است. امّا نسبت به خود پروردگار و نسبت به ذات پروردگار و نسبت به قدرت و علم پروردگار چیست؟ مخلوق‌می‌شود. حالا که مخلوق شد، پس علم پروردگار بر خود وجود أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام سبقت دارد. سبقتِ رتبه‌ای دارد. نه سبقت زمانی. اصلًا زمانی در اینجا نیست، عرض کردم زمان یک امر اعتباری است، زمان اصلًا وجود ندارد. سبقت، یک سبقت رتبی است.

پس بنابراین قبل از اینکه پیغمبر صورت خارجی

پیدا کند و عینیت خارجی پیدا کند، شریعتش را و همه تکالیفش را نوشته‌اند. قبل از اینکه حضرت موسی از مادر متولّد شود، شریعت حضرت موسی همه نوشته شده است. دین حضرت موسی همه نوشته شده است. قبل از اینکه حضرت نوح بخواهد به دنیا بیاید، تکالیفش، شریعتش، چند سال عمر می‌کند، چه افرادی با او هستند، همه اینها نوشته شده است. بعد حضرت نوح که به پیامبری می‌رسد چه کار می‌کند؟ از خودش تکلیف در می‌آورد؟ نه! آنچه را که نوشته شده برای مردم بیان می‌کند. همین تمام شد! آنچه را که قبلاً در علم عنائی حق ثبت شده است آن را برای مردم هر روز، هر ساعت، هر دقیقه بیان می‌کند. کار حضرت نوح این است، بیش از این نیست. حضرت موسی وقتی که به پیامبری می‌رسد آن مطالبی را که راجع به حضرت موسی است، به حضرت موسی القاء می‌شود. این القاء چیست؟ همان وحی است. در نفس این مسأله القاء می‌شود که الآن باید این انجام بشود. این که حضرت موسی در نفس خود این احساس را می‌کند، اسمش را وحی

می‌گذارند. اسم این وحی می‌شود از کجا آمد؟ از آن لوح محفوظ. از لوح محفوظ می‌آید و در نفس حضرت موسی قرار می‌گیرد و حضرت موسی می‌آید آن را برای مردم بیان می‌کند. فردا که از خواب بلند می‌شود می‌گویند این چهار تا تکلیف را بیا به مردم بگو. عصر که می‌شود این مطلب را بگو. پیغمبر هم همین‌طور. وقتی که به غار حرا می‌رود آن زمانی که جبرائیل می‌آید و رسالت را ابلاغ می‌کند، آن موقع کنتور شروع می‌کند به نمره انداختن. اوّل نماز می‌آید. هنوز حرمت خمر نیامده است. اول نماز می‌آید، بعد روزه می‌آید، بعد یکی یکی، فعلًا تا سه سال شریعت باید پنهان باشد، دعوت باید دعوت در خفاء باشد، ابراز نباید باشد، اظهار نباید باشد، بعد وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ الشعراء، ٢١٤ می‌آید، باید این شریعت را برای مردم بیان کنی، می‌بینی یواش یواش، هر روز که می‌گذرد یک ورق از این پرونده به ورق‌های دیگر اضافه می‌شود. در امروز، این مطالب، فردا این قضیه، پس فردا این مطلب، ماه دیگر این. رسول خدا در هر وقت همانی را که مشیت الهی اقتضا می‌کند، انشاء و ابراز آن را همان

موقع می‌گوید. نه عقب‌تر، نه جلوتر. گرچه بداند.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، در خانه مکّه، مگر به دنیا نیامد؟ همین اهل تسنّن بیان می‌کنند. حضرت أبوطالب دست مادر ایشان فاطمه بنت اسد را گرفت به مسجد الحرام آورد، در این موقع دیوار کعبه شکافت برداشت، حضرت فاطمه بنت اسد وارد کعبه شد و أمیرالمؤمنین در کعبه به دنیا آمد تا سه روز، جریانش مفصّل است. مادر آن حضرت همین که بیرون آمد فرزند را در دست پیغمبر قرار داد شروع کرد سوره مؤمنون را خواندن. بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ المؤمنون، ۱ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ المؤمنون، ۲ وَ الَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ المؤمنون، ۳ تا یک مقداری از آیات سوره مؤمنون را خواند، هنوز قرآن بر پیغمبر نازل نشده بود امیرالمؤمنین از کجا خواند؟ اینها را از کجا خواند؟ هنوز بر پیغمبر قرآن نیامده، هنوز به پیغمبر رسالت نرسیده بود، ده سال بعد، پیغمبر سی سالش بود، غار حراء می‌رفت؛ ده سال بعد به رسالت رسید. وقتی پیغمبر به رسالت رسید، أمیرالمؤمنین ده ساله بود.

اوّل کسی هم که به پیغمبر ایمان آورد، امیرالمؤمنین بود. همین أمیرالمؤمنین ده ساله اوّل کسی بود که به پیغمبر ایمان آورد. این أمیرالمؤمنین سوره قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ را از کجا آورد؟ تا نباشد که نمی‌تواند بخواند. پس معلوم است سوره مؤمنون و قرآن کریم در لوح محفوظ ثبت و ضبط است. و به واسطه اتّصال، اتّصال نفس ولی که أمیرالمؤمنین است در همان هنگام تولّد ولی بود به واسطه اتّصال نفس ولی به آن لوح محفوظ، از آنچه که در لوح محفوظ است، خبر می‌دهد! اطّلاع می‌دهد. ببینید چه خبرها هست!

آن کسی که سوره المؤمنون را می‌خواند از اوّل حمد تا آخر سوره ناس را هم می‌تواند بخواند! هان؟ این که مثل کارهای ما گزینشی نیست! گزینش می‌کنند. آنجا که از این حرف‌ها نیست! إنشاءاللَه که نباشد. از آن اوّل سوره الحمد تا آخر سوره الناس را شروع به خواندن می‌کند. منتهی دید خیلی وقت پیغمبر می‌گذرد، همین چند آیه را خواند و گفت علی الحساب بدانید من هم می‌دانم! خواست مثلًا بله دیگر، شما پیغمبر هستید ما هم خواندیم! ما هم خلاصه سوره مؤمنون را که باید بیست سال دیگر،

ده سال دیگر به شما می‌رسد سوره مؤمنون ظاهراً در مدینه نازل شده است آن‌طوری که در نظرم هست اگر اشتباه نکنم بیست سال بعد، سی سال بعد این سوره تازه به شما نازل می‌شود، من الآن تازه به دنیا آمده‌ام ولی خواندم. این قضیه چیست؟ این مسأله چیست؟ این مسأله همن است که شریعت رسول‌الله و کتاب مبین و کتابی که از ناحیه پروردگار، تبیان کلّ شیء است آن قرآن کریم است. قبل از اینکه پیغمبر پا به عرصه وجود بگذارد این کتاب قبلًا نوشته شده بود. آیات این کتاب قبلًا نوشته شده بود. قبل از اینکه امیرالمؤمنین بخواهد به دنیا بیاید، از کی این کتاب نوشته شده بود؟ هان؟ حالا رفقا باید بدانند. چه وقت این کتاب نوشته شده بود؟ از وقتی که خدا خدایی می‌کرد. پس حدّی برای تدوین و انشاء قرآن کریم، حدّی وجود ندارد.

چون خدا هم أزلًا از ابتدا و هم أبداً از انتها غیر متناهی است. ابتدا ندارد. خدا ابتدا ندارد. وجود خدا ابتدا ندارد. حیات خدا ابتدا ندارد. از وقتی خدا خدایی می‌کرد، قرآن هم بود. قرآن هم بود. از وقتی

که خدا خدایی می‌کرد، آن وجود حقیقی و واقعی خود پیغمبر هم بود. چرا؟ چون همان‌طوری که قرآن مخلوق خداست، وجود پیغمبر هم مخلوق خداست. علم خدا به چه چیزی تعلّق گرفته است؟ به این مخلوق تعلّق گرفته است. چه وقت تعلّق گرفته؟ دیگر چه وقت ندارد! چه وقت دیگر معنا ندارد! چون ابتدایی نمی‌شود تصوّر کرد. شما برای وجود خدا می‌توانید ابتدایی تصوّر کنید؟ برای خودمان چرا، در شناسنامه نوشته روز فلان، ماه فلان، سال فلان. هرکسی در شناسنامه‌اش نوشته شده است. ولی برای وجود خدا، چه وقت و چه زمانی می‌توانیم مقدّر کنیم؟ یک میلیون سال پیش، یک میلیارد سال پیش، ده میلیارد، اینها برای همین چیزهایی است که اطراف ما هست. میلیارد چیست؟ میلیون چیست؟ این‌ها که چیزی نیست. اصلًا زمان معنی ندارد. خدا که قدیم است. زمان، مترتّب بر امر حادث می‌شود. در مجردّات که زمان معنا ندارد، این مربوط به مادّیات، آن هم اعتباری است.

پس بنابراین ملاکِ برای متابعت از کلام رسول خدا، ملاک چه شد؟ مطابقت کلام رسول خدا با آن

مصلحت واقعیه‌ای که آن مصلحت واقعیه، عبارت است از رضایت پروردگار نسبت به این عمل. این عبارت مصلحت واقعیه می‌شود. و همین هم یک مسأله مهمّی است برای فضلا و أهل فضل و أهل اجتهاد و اهل استنباط که بدانند در آنجایی که مصلحت، برای خود انسان است در آنجاست که تکلیف تعلّق می‌گیرد؛ اگر مصلحت نباشد، تکلیف تعلّق نمی‌گیرد. یا اینکه اگر بر خلاف مصلحت، مفسده باشد، در آنجا تکلیف به ایجاد تعلّق نمی‌گیرد. در آنجا تکلیف به انجام تعلّق نمی‌گیرد. تمام تکالیفی که از ناحیه پروردگار به انسان تعلّق می‌گیرد، باید دارای مصلحتی باشد، چه در فعل، و چه در نهی نسبت به آن که راجع به انسان است. لذا خدا نمی‌تواند یک فعلی را نسبت به انسان مقدّر کند که آن فعل بر خلاف مصلحت باشد، در عین حال آن فعل، فعلِ ملزِمی باشد. این نمی‌شود. اگر خدا أمر به وجوب نمازِ دو رکعتی صبح می‌کند، حتماً در این دو رکعت باید مصلحت باشد. نه اینکه خدا بر اساس مصلحت افعال را تشریع می‌کند. نه نه؛ این غلط

است. آنچه را که مورد رضای پروردگار است، آن عین مصلحت است و مصلحت از فعل و اراده و مشیت پروردگار انتزاع پیدا می‌کند. چیزی جز اراده و رضایت پروردگار، خارج از ذات او متصوّر نیست تا اینکه اراده بر طبق او تعلّق بگیرد. و این بر خلاف اراده ما، و بر خلاف مصلحت اندیشی‌های ما هست که اوّل باید آن مسأله خارجی و آن مصلحت خارجی و مفسده خارجی و آن قرائن و مسائل و جریانات را اوّل در نظر بگیریم، وقتی که در ذهن به یک نقطه مطلوب رسیدیم، آنگاه تصمیم بگیریم. اما در ذات پروردگار، مطلب این‌طور نیست. آنچه را که پروردگار امر می‌کند، عین مصلحت است. حالا پروردگار انسان را به هرچیزی و لو بر خلاف مصلحت، و لو بر خلاف توان می‌تواند امر کند، یعنی پروردگار بگوید باید شما هزار کیلومتر، هزارمتر، یک کیلومتر در هر روز بالا بپرید و مثل کبوتر پر بزنید پایین بیایید. می‌تواند یک همچین امری بکند یا نه؟ نمی‌تواند بکند! چرا؟ از قدرت ما خارج است. این امر از قدرت ما خارج است و او یک همچنین امری را نمی‌کند، و این امر از ناحیه پروردگار امر

لغوی خواهد بود، عبث خواهد بود. تمام اوامری که از ناحیه پروردگار به شخص تعلّق می‌گیرد، آن اوامر و آن نواهی باید اوامری باشد که در تحت قدرت و توان مکلَّف باشد. اگر در تحت توان نباشد، نه خدا می‌تواند این امر را بکند، نه پیغمبر و نه امام و نه غیر از امام. چرا؟ چون توان نداده است. مثل اینکه خدا به یک مریض مفلوج بگوید که بلند شو در حال استقامت نماز ایستاده بخوان! اوّل شفایش بده، حالا وقتی که شفا پیدا کرد، بلند می‌شود و می‌خواند. تو که شفایش ندادی، چطور از او توقّع داری؟ یک همچین چیزی می‌شود؟ اصلاً متصوّر است؟ که خدا به یک آدم علیل، به یک آدم بیهوش که به او چاقو هم بزنند نمی‌فهمد، خدا بگوید که بلند شو نماز بخوان! بلند شو روزه بگیر! این بیهوش است! چاقوش هم بزنی روی تخت اتاق عمل افتاده، هر بلایی هم سرش بیاوری، اصلًا متوّجه نمی‌شود. چطور می‌تواند الآن نماز بخواند. بگوید بلند شو دارد نماز عصرت قضا می‌شود! این بیهوش است! این خودش نمی‌فهمد، حالا بخواهد یک همچنین

تکلیفی بکند.

خدا تکلیف به نماز را در حال بیهوشی از ما نمی‌خواهد. نه اینکه بعداً نباید قضا بکند. آن قضا برای تدارک یک مصلحت امر نیست. تدارک مصلحت مترتّب بر امر نیست. امر به معنای الزامی است که عقاب بر آن مترتّب نیست. در محاکم عمومی روی آن حساب می‌کنند. این که بنده می‌گویم دختر نُه ساله مکلّف نیست، به خاطر همین است. دختر نه ساله باید عروسک بازی کند. توپ بازی بکند. تعلّق امر به یک دختر نه ساله عبث است و لغو است. تکلیف نمی‌فهمد، تا اینکه مورد امر قرار بگیرد و مأمور واقع بشود. و همین‌طور مسائل بالاتر و همین‌طور جرائمی که ممکن است حتّی افراد بالاتر از پانزده سال انجام بدهند، معلوم نیست که اینها مورد تکلیف باشند. خیلی باید دقّت کرد. تکلیف و بلوغ، در هر موردی شرائط خاص خودش را دارد. پس بنابراین، یک آدمی که بیهوش افتاده، آیا ممکن است ...؟ اشاعره می‌گویند بله ممکن است! خدا قادر است، و قدرت خدا اقتضاء می‌کند که حتّی به فرد ناتوان هم تکلیف کند. این که عبث است! این

که بر خلاف فطرت است. ما سؤال می‌کنیم اگر خدا آمد به یک آدم بیهوش امر کرد که نماز بخوان اینکه نمی‌تواند نماز بخواند. اگر نمازش فوت شود، روز قیامت چه کار می‌کند؟ عذاب می‌کند؟ آنها می‌گویند بله عذاب می‌کند! عجب خدایی! عجب خدایی!

می‌گوییم: این با عدل خدا چگونه تطبیق می‌کند؟

می‌گویند: از خدا نباید حرف زد، کار وقتی که به خدا می‌رسد آنجا دیگر ساکت. این دیگر خدا، خدا نشد!

یعنی آنها می‌گویند: خدا می‌تواند امر کند و شخص هم به واسطه عدم توانش مورد عقاب قرار می‌گیرد! این هم می‌شود مذهب!. این غلط است! اما امامیه این حرف را نمی‌زنند، شیعه این حرف را نمی‌زند. می‌گوید کار خدا عبث نیست. کار خدا بر اساس حکمت است. وقتی که بیهوش است، تکلیف ندارد. وقتی که مفلوج است، فقط نماز در حال مستلقیاً، یعنی خوابیده، در همان حالت خوابیده باید نماز بخواند. نباید ایستاده نماز بخواند. کسی که

معده‌اش ناراحتی دارد، خدا به او نمی‌گوید روزه بگیر. اگر روزه بگیرد روزه‌اش باطل است. روزه‌اش باطل است. اگر طبیب بگوید روزه بر شما حرام است و بگیرد، روزه‌اش باطل است. هم روزه را گرفته و هم پدر خودش را در آورده و هم بعداً باید قضا کند. این چه می‌شود؟ این شریعت حقّ می‌شود. شریعتی که بر اساس عدل است. شریعتی که بر اساس فطرت است. با فطرت سازگار است.

پس بنابراین ملاک اطاعت از رسول خدا، انطباق کلام رسول خداست با آن مصلحتی که متوجّه انسان است. روی همین جهت، اگر رسول خدا امری به ما کرد که بر خلاف مصلحت است ما فرض می‌کنیم، نمی‌گویم که نعوذ باللَه اینچنین امری هست اگر یک همچنین امری کرد دیگر نباید اطاعت کرد. نباید اطاعت کرد. چرا؟ چون بر خلاف مصلحت است. اگر اطاعت از رسول خدا بر امری که بر خلاف مصلحت است واجب باشد، پس امر خدا هم بر امر محال جایز است. هیچ فرقی نمی‌کند. چه تفاوت دارد؟ عین هم است. چون امری بر خلاف مصلحت است، یعنی رسول خدا به ما امری کرده است به جای

اینکه ما را بالا ببرد، پایین برده است. این فایده ندارد. این امر را نباید اطاعت کرد. امام علیه‌السّلام به ما امری کرده، به جای اینکه این امر ما را بالا ببرد، زمین زده. نباید اطاعت کرد! در حالی که امام، معصوم است، وقتی معصوم باشد یعنی خطا در او راه ندارد. پیغمبر معصوم است، معصوم یعنی خطا راه ندارد. پس به همین دلیل که پیغمبر معصوم است و عصمت مطلقه دارد، امر او هم دارای مصلحت است. دیگر نمی‌شود خطا باشد، دیگر نمی‌شود خلاف باشد، دیگر نمی‌شود به ضرر ما باشد، دیگر نمی‌شود عبث باشد، دیگر نمی‌شود لغو باشد. به همین دلیل که امام علیه‌السّلام، امام معصوم، امام معصوم، هان! توجّه کنید! به همین دلیل که امام معصوم، معصوم است، پس امری که به ما می‌کند، آن امر هم معصوم است و در آن امر، خطا نیست و آن امر به مصلحت ماست. حالا مصلحت را ما بدانیم یا ندانیم. مگر ما چه می‌دانیم؟ مگر ما از مصالح خودمان چه می‌دانیم؟ چون می‌دانیم این امام معصوم است، پس بنابراین سمعاً و طاعتاً، تمام شد. سمعاً و طاعتاً. چون

کلامش معصوم است و خطا ندارد. و به حکم عقل و به دلالت فطرت، اطاعت از هر فردی چه پیغمبر و چه امام چه غیر امام که کلام او موجب مصلحت ماست حالا از هرجا که ما به دست آوردیم این می‌شود واجب. هر کسی می‌خواهد باشد. ملاک چیست؟ ملاک انطباق است. حضرت ابراهیم به عموی خود آزر، چه فرمود؟ فرمود: يا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا مریم، ۴۳ من، دارای یک حقیقتی شدم که تو از این حقیقت محروم هستی. خدا به من علمی داده که به تو نداده. حالا عمویش به او بگوید تو برادر زاده من هستی، تو وقتی که جوجه بودی من تو را بزرگ کردم! حالا داری به من امر می‌کنی؟ حضرت می‌گویند حالا یا جوجه بودم، خروس شدم! بالاخره شدم! فعلًا من دارای این علم هستم. دارای این اطّلاع هستم. دارای شعور بر یک مصلحتی هستم، بر یک واقعیتی هستم که تو فاقد آن شعور، فاقد آن اطّلاع و فاقد این علم هستی. هم عقل و هم فطرت و هم وجدان عمومی! ... باید اطاعت کنی، فرق نمی‌کند. چه تفاوت می‌کند؟ مثل اینکه فرض کنید

شخصی به اجتهاد برسد، به فتوا برسد، پدرش باید از او تقلید کند. حالا بگوید تو اصلًا از من به وجود آمدی! داری به من تکلیف یاد می‌دهی؟ ای پدر، از تو به وجود آمدم به جای خود، من نسبت به این حرف نداریم. صحبت، صحبتِ اطّلاع و علم بر مطلبی است که شما نسبت به آن مسأله، نقصان دارید؛ ضعف دارید؛ صحبت صحبتِ این است. احترام شما به جای خود، دستت هم می‌بوسیم، باید دست پدر را بوسید و احترامش هم کرد، و تکلیف را هم به او عرضه داشت، تکلیف شما این است. چه اشکال دارد؟ مثل اینکه فرض کنید یک‌پدری مریض می‌شود، حالا فرزندش پزشک، جراح است بگوید تو از من به وجود آمدی، حالا می‌خواهی مرا عمل کنی؟! عمل نکنی چه کار کنی؟ می‌میری! حالا چون من پسر تو هستم، شما نبایست به طبابت من ترتیب اثر بدهید؟ من چیزی یاد گرفتم، شما یاد نگرفتید. این هم همین‌طور است، تفاوت نمی‌کند. پسر باشد یا هرکس دیگری أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ من از علمی بهره بردم که تو بهره نبردی. فَاتَّبِعْنِي

به همین لحاظ فَاتَّبِعْنِي. باید از من متابعت کنی. پس متابعت به خاطر چیست؟ شعور است. نه به خاطر اینکه من برادر زاده تو هستم مثل ابوبکر. همین آقا، همین آقا برای پدرش نامه نوشت که من چون پیرترین افراد و مسن‌ترین افراد صحابه بودم، به خلافت رسیدم. گفت: من که از تو پیرترم! من که بالاتر از تو هستم! من بابای تو هستم، اگه قرار به پیری و اینها باشد، من باید به خلافت برسم نه تو خلافت را آمدی گرفتی، غصب کردی! پس این کلام با عقل نمی‌سازد. این کلام با فطرت نمی‌سازد. باباش هم جوابش را داد. گفت اگر قرار به سن باشد، من بابای تو هستم! من باید به خلافت برسم! همان جا محکوم می‌شود.

حضرت ابراهیم همین مطلب عقلی و همین مطلب فطری را مطرح می‌کند. می‌گوید من نه کاری به رسالت دارم، نه به پیغمبری دارم، ولی من اطّلاعم از تو بیشتر است.

الآن یک چیزی یادم آمد، خوب است خدمت رفقا بگویم. مرحوم آقا وقتی که راجع به مسأله امامت که امام علیه‌السّلام به لحاظ اعلمیت، افراد باید

از او اطاعت کنند. و به این آیه در امام شناسی استدلال می‌کنند. حالا نمی‌دانم در کدام جلد هست؟ خود رفقا مراجعه کنند. به همین آیه حضرت ابراهیم، يا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِراطاً سَوِيًّا مریم، ٤٣ و این معلوم می‌شود باید مرجع اعلم باشد تا انسان بتواند از او تقلید کند. از مرجع غیر اعلم به دلیل همین آیه تقلید حرام است. باید اعلم باشد. در یک نامه‌ای این مطلب را نوشتند و برای مرحوم علّامه طباطبایی رضوان اللَه علیه آن وقتی که در قید حیات بودند فرستادند. مرحوم علامه و بعد مثال زدند، بله، مثال‌هایی هم زدند البتّه بنده یادم نیست یکی دو تا مثال هم در همان نامه هست به این بیان مرحوم آقا اشکال گرفتند. نامه ایشان را بنده دیدم و استدلال ایشان به این نحو بود که این مطلب با آنچه که در متعارف بین مردم هست، همخوانی ندارد. ما ببینیم مردم نسبت به مسأله اعلمیت، آن‌طوری که شما این حساسیت را نشان می‌دید، ترتیب اثر نمی‌دهند. بلکه صرف علم را برای متابعت کافی می‌دانند. بعد ایشان

یک مثال می‌زنند، می‌گویند: فرض کنید که شخصی بیمار می‌شود. وقتی که یک شخصی مریض می‌شود، دکتری را که می‌شناسد، فرض کنید که دکتر خوبی و قابل اطمینان است و مورد وثوق است به همان مراجعه می‌کند و نسخه‌اش را می‌گیرد. دیگر بلند نمی‌شود وقت بگذارد اوّلین دکتر شهر و متخصّص‌ترین دکتر شهر را پیگیری کند؛ نه! یا اینکه فرض بکنید کسی که درب و پنجره می‌خواهد بسازد، این شخص نمی‌رود تمام تهران را بگردد تا آن نجّاری که از همه بهتر، دقیق‌تر است را انتخاب کند. همین‌قدر که ببیند یک نفر کارش خوب است و درست است به همان رجوع می‌کند و انجام می‌دهد. پس بنابراین ما نمی‌توانیم به این آیه استدلال کنیم‌که واجب است انسان به فرد اعلم، در تقلید کردن و در مرجعیت بخواهد مراجعه کند. ظاهراً مرحوم آقا این مطلب مرحوم علّامه را در پاورقی کتاب امام شناسی[1]، آن‌طور که یادم می‌آید آورده‌اند.

---

[1] امام شناسی، ج ۳ ص ۱۱.

ولی اگر دقّت کنیم، می‌بینیم کلام مرحوم علّامه خالی از اشکال نیست. چرا؟ چون که ایشان می‌فرمایند: انسان در مراجعه به طبیب، آنقدر حسّاسّیت و وسواس نشان نمی‌دهد، باید ببینیم در چه بیماری، و در چه مرتبه‌ای از مرض و ناراحتی به طبیب مراجعه می‌کند. یک وقتی انسان سردرد دارد، احتمال می‌دهد از خستگی باشد، یا از زیاد خوردن باشد چون از زیاد خوردن هم آدم سر درد می‌گیرد، چون بالاخره این فشاری که معده به دیافراگم وارد می‌کند، یکی از آثارش سر درد است از زیاد خوردن باشد، یا سردرد از سرماخوردگی باشد، هرچه باشد بالاخره به یکی مراجعه می‌کند یک وقتی نه، یک احتمالات دیگری است. سطح آن مرض فرق می‌کند و مرتبه آن مرض فرق می‌کند. کیفیت آن مرض فرق می‌کند. اگر فرض کنید رفت پیش آن طبیب، آن طبیب هم دستور عکس گرفتن داد و یک چیزهایی احتمال دادند، باز به دکتر سر کوچه مراجعه می‌کند؟ یا نه. آنجا می‌گوید متخصّص‌ترین فرد در قسمت مغز و اعصاب کیست؟ می‌گویند: باید توده و کانسر

را از سر در بیاوری. آنجا دیگر نزد جراح عمومی نمی‌رود که آقا بیا مغز من را عمل کن. بلند می‌شود نزد متخصصش می‌رود و می‌گوید فلانی متخصّص مغز و اعصاب است. می‌گوید نه، این کفایت نمی‌کند. من آن بالاتر را می‌خواهم. مگر غیر از این است؟ آیا مردم غیر از این عمل می‌کنند؟ همین است دیگر. این هم حرف مرحوم آقاست. و این که مرحوم علّامه فرمودند باید دید در چه مواردی است؟ ما هم همین‌طوریم. همه همین‌طور هستند. انسان در مراجعه به یک فرد، به دنبال رفع نیازش این عمل را انجام می‌دهد. و نیازها هم متفاوت می‌شود. نیازِ در یک سطح که نداریم، نیازها متفاوت است. سطح نیازها فرق می‌کند. شما یک وقتی می‌خواهید ده هزار تومان، صدهزار تومان از یک بانک بگیرید، از همین بانک سر کوچه هم می‌توانید بگیرید. یک وقتی نه، می‌خواهید صد میلیون بگیرید، می‌گویند: به آن بانک بالاتر باید مراجعه کرد. یک وقتی می‌خواهید از یک بانک صد میلیارد بگیرید! هان؟! آنجا دیگر بانک سرکوچه و داخل خیابان نیست. آن باید به مرکز مراجعه کنید و هرچه هست دربیاوری

و ببری. جا به جا دارد؛ باید ببینی نیاز تو چقدر است. اگر نیازت به صد هزارتومان برآورده می‌شود، همین سر کوچه‌ای هم کافی است! اگر نیازت بالاتر است اگر نیازت حد ندارد ماشاءاللَه! مثل اطلاقیت حق، نیاز تو هم حدّی ندارد! اطلاق دارد، آنوقت چه کار باید بکنید؟ دست به دامن کرام الکاتبین بشوید! این مسأله هم همین‌طور است. میزان نیاز فرد در معالجه متفاوت است. سطح‌های متفاوتی دارد. مسأله سپردن دین و دنیا، دنیا و آخرت به دست یک شخص، این دیگر یک سردرد نیست. مرحوم آقا این را می‌خواهند به علامه طباطبایی بفرمایند. که وقتی شخصی می‌خواهد از مجتهدی تقلید کند، دین و دنیای خودش را به او می‌سپارد. این دیگر سردرد نیست که برود سر کوچه دوتا استامینوفن و بروفن بگیرد و کارش تمام بشود. این مسأله، مسأله حیاتی است، مسأله مرگ و زندگی است، مسئله خسارت و فلاح‌ابدی است. همین‌طوری برو از او تقلید کن!! سعادت ابدی در گروه این مسأله است؛ در گرو این قضیه است و خسران ابدی در گرو این مطلب است،

دین و تکالیفی که انسان انجام می‌دهد پشم شیشه که نیست.

علی کلّ حال، روی همین مطلب، کلامی را که پیامبر الهی و امام معصوم علیه‌السّلام، می‌فرمایند آن کلام مصلحت برای انسان می‌شود. حالا آن کلام دیگر هرچه می‌خواهد باشد. فرق نمی‌کند. چون صحبت در این است که پیامبر معصوم است و امام هم معصوم است. امّا دیگران اگر به انسان چیزی بگویند آدم باید اطاعت بکند؟ نه! لازم نیست! فکر کند! به اهل خبره مراجعه کند. آقا برو خودت را از کوه بینداز پایین! نه این حرف‌ها نیست! چه کسی گفته؟ اگر راست می‌گویی خودت بینداز پایین؛ چرا من بیندازم؟!

حسن صباح یک عدّه‌ای را تربیت کرده بود. منتها تربیت نه تربیت انسانی، تربیت حیوانی. حیوان بودند! حیوان! با یک آداب خاصّی، با یک شرایط خاصّی، با یک مسائل خاصّی تربیت کرده بود. همین که اشاره می‌کرد، خنجر در می‌آورد در شکمش می‌زد. همین فداییان اسماعیلیه و صباحیه. یک وقت فرستاده خلیفه بغداد به همین قلعه الموتِ حسن

صباح آمد و خط و نشان کشید که این کار را می‌کنیم باید تسلیم شوید. حسن صباح گفت بلند شو بیا، دستش را گرفت و بالای کوه الموت من یک وقتی سابقاً، خیلی وقت پیش یک دفعه به قلعه الموت رفته بودم، پرتگاهی دارد که خیلی بلند است و به قلعه‌های الموت و قلعه‌های صباحیه معروف هستند آورد آنجا نشاند و بعد اشاره کرد دو نفر آمدند از همین فداییان اسماعیلیه، دوتا از این فدایی‌ها آمدند به یکی از ایشان اشاره کرد، خودش را از بالا با مغز پایین انداخت. وقتی که به پایین رسید منفجر شد. این یکی. به آن یکی هم اشاره کرد، خنجر را بلند کرد و در شکمش زد. این هم اینطرف افتاد. گفت برو به خلیفه بغداد بگو من با این افراد سراغت می‌آیم. دُمت را جمع کن و برو پی کارت! حسن صباح این‌طور مردم را در اطاعت خودش گرفته بود. ولی این اطاعت، اطاعت واقعی بود؟ به مصلحت آنها بود؟ به صلاح آنها بود؟ نه! حیوانی! مغزشان را، عقلشان را در تسخیر خودش آورده بود. لذا این مسائل را هم انجام می‌دادند. همیشه هم از این

مسائل هست.

اگر امام معصوم علیه‌السّلام بجای حسن صباح بود، اگر پیغمبر بود. آدم باید چه کار کند؟ با مغز خودش را باید پایین بیندازد. آن امام دیگر فرق می‌کند. هر دو یك کار است و هر دو با مغز پایین آمدن است. امّا این در اطاعت حسن صباح است و این در اطاعت امام صادق علیه‌السّلام! که حالا به آن می‌رسیم. آن حرام است و جهنّم و خلود اما این چیست؟ بهشت است و رضوان است و مراتب تجرّد و خلود در انوار الهی. مثل جریان کربلا؛ در جریان کربلا چه بود؟ حبیب بن مظاهر چه کار کرد؟ مگر غیر از این کار را کرد؟ سینه‌اش رو سپر تیرها و شمشیرها کرد. مگر حضرت اباالفضل چه کرد؟ این کارها را کرد. مگر مسلم بن عوسجه چه کار کرد؟ همین کارها را کردند. خودشان را فدای امام کردند، در حالی که قطع داشتند هزار در هزار میلیون، میلیون در میلیون، که یك احتمال در میلیون هم جان سالم به در نمی‌برند. تازه شب قبل امام حسین برای همه اینها درجاتشان را نشان داد. این

در کجا، آن درکجا؟ در چه وضعیتی، در چه موقعیتی. قطع داشتند هلاکت پیدا می‌کنند. چرا رفتند خودشان را هلاك كردند؟ مگر هلاکت حرام نیست. مگر در آیه قرآن نخوانده‌ایم. .. وَ لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ... البقرة، ۱۹۵ به قول مولانا:

آن که مردن پیش چشمش تهلکه ست *** امر لا تُلْقُوا بگیرد او به دست[1]

چرا در اینجا آن مطلب نیست؟ چون امر امام است! حفظ امام واجب است و باید خودش را فدا کند این دیگر هلاکت نیست، این عین رستگاری و عین فلاح است. به جای اینکه ویروس بیاید او را دراز کند آمده در راه امام علیه‌السّلام شهید شده است. به جای اینکه میکروب وبا بیاید حسابش را برسد، توسّط تیر و شمشیر به این فلاح و رستگاری رسیده است. به جای اینکه آجر از سقف در مغزش بخورد و بیافتد به واسطه اطاعت از دستور امام و حفظ اهل بیت رسول خدا آمده این کار را انجام داده.

---

[1] مثنوی دفتر سوم، ص ٤٩٢.

چه سعادت بالاتر از این؟. حالا که این‌طور است، آیا می‌توانیم بگوییم امری که پیغمبر می‌کند و شخص توان ندارد که گفتیم این عبث و لغو است و پیغمبر و امام و خود خدا هیچ وقت امری را که در تحت قدرت و توان شخص نباشد تا به حال نکرده‌اند و نخواهند کرد. این به جای خود. حالا صحبت در این است اگر رسول خدا امری و یا نهیی بکند، در حالتی که شریعت او و دیانت او بر خلاف آن، امر یا نهیی را کرده است آیا ما باید بپذیریم یا نباید بپذیریم؟ هان؟ بله باید بپذیریم! چرا؟ چون صحبت این است که هر امری که رسول خدا می‌کند عین مصلحت است. هر امری که امام علیه‌السّلام می‌کند، عین مصلحت است. وقتی که عین مصلحت شد، اطاعتش واجب است. اما اگر امر نکند، باید به آن حکم کلّی عمل کرد. ولی وقتی که امر می‌کند، یعنی بنابر اصطلاح اهل فن بر آن حکم کلّی شامل و عامّ، ورود پیدا می‌کند و او را کنار می‌زند. حتّی حکومت هم نه؛ بلکه ورود پیدا می‌کند، یعنی آن مصلحتی که به واسطه آن تکلیف کلّی و به واسطه آن حکم کلّی مصلحت اقتضا می‌کرد که من مکلّف هستم این فعل

را انجام بدهم، آن مصلحت کنار می‌رود و برای من مصلحت دیگری می‌آید ما فوق آن مصلحت و وقتی یک امری دارای مصلحت شد، باید انسان انجام بدهد و واجب است.

صحبت این است که امر دارای مصلحت ملزمه است، یعنی مصلحت محکم و غیر قابل تردید. این امر را باید چکار کند؟ باید انجام بدهد. اینجاست که ما مشاهده می‌کنیم در موارد عدیده‌ای، بر خلاف حکم عامّ، از پیامبر و از ائمّه احکامی نسبت به افراد صادر شده است. یکی از آن موارد را در آن جلسه عرض کردم. و آن قضیه ازدواج زینب دختر عمه پیغمبر است. زینب بنت جحش، دختر عمّه پیغمبر. در مجلس عرض کردم که ازدواج، باید با طیب خاطر و با رضایت دختر باشد، اگر از روی اکراه باشد، عقد باطل است. حکم، حکمِ عام است. ازدواج از روی اکراه، ازدواج باطل است، یعنی اگر فرض کنید یك نفر دخترش را مکرهاً به عقد کسی در آورد، عقد باطل است. حرف هم ندارد. وقتی که عقد باطل است

چطور پیغمبر آمد و زینب را امر به ازدواج با زید کرد؟ و بر اساس آن کار، آیه هم آمد وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ... الأحزاب، ٣٦ مگر اختیار ازدواج حق قانونی و فطری و عقلی و شرعی و اجتماعی حالا هرچه می‌خواهی اسمش را بگذاری یك نفر نیست؟ من دلم بخواهد ازدواج می‌کنم، دلم نخواهد نمی‌کنم. کسی نمی‌تواند من را مجبور کند. اختیار ازدواج حق قانونی، فطری، شرعی، عقلی، محکمه‌ای، قضایی است حقّ هر شخص است. چرا خدا می‌گوید این اختیار باید اینجا سلب شود؟ وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ حق نداری! اصلًا حق نداری. جای برای سؤال و پرسش نیست. وقتی که پیغمبر إِذا قَضَى اللهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً خدا و رسول، ببینید! خدا و رسول. وقتی خدا و رسول این حکم را می‌کنند، شما دیگر اختیار ندارید. پس بنابراین همان‌طوری که خدا در آن حکم کلّی برای ازدواج و شرط صحت ازدواج اختیار را در این وسط قرار داده است. همین خدا، با همین خصوصّیات، با همین علم و قدرت و حیات و رأفت و رحمانیت و خلاقیت و همه

چیز، همین خدا، همین، نه خدای دیگر، همین خدا، برای این مورد، این اختیار را می‌گیرد این چه اشکالی دارد؟ اشکال ندارد. پس چه می‌شود؟ هر دو شرع می‌شود. آن شرع، اختیار می‌دهد و این شرع این اختیار را می‌گیرد. هر دو هم از طرف خداست. پس چه می‌گویند که نمی‌تواند؟ (عرض کردم در جلسات گذشته) آقا مگر امام می‌تواند یك نفر را مجبور به ازدواج کند؟ مگر امام می‌تواند مجبور کند که یك نفر زنش را طلاق بدهد؟ آن دفعه گفتم! آن آقا می‌گفت که مشهدی فلان دوغ فروش هم یك همچنین حرفی را نمی‌زند، چه برسد به امام معصوم که بگوید آقا زنت را طلاق بده؟

بله! چه اشکال دارد؟ همان خدایی که می‌گوید طلاق باید از روی رضا و اختیار باشد و نه از روی اکراه، و هر طلاقی که از روی اکراه باشد فرضاً شخص را تهدید کنند که فلان قضیه را برایت انجام می‌دهیم، زنت را طلاق بده! این طلاق چیست؟ طلاق باطل است. و هیچ کس دیگر نمی‌تواند با آن

زن ازدواج کند. اگر ازدواج کند، زنا است و زنای محصنه هم هست. چرا؟ چون این زن هنوز در تحت عقد و حباله نکاح دیگری است. عقدی انجام نشده است، طلاقی انجام نشده است. حرام است. حالا که حرام است، عقدی که مجدّد روی آن می‌شود حرام است. پس این که می‌گوید باید طلاق از روی رضا باشد و الّا طلاق باطل است، همین خدا می‌گوید منِ خدایی که دارم می‌گویم که این طلاق باطل است، همین من خدا می‌گویم اینجا صحیح است! تمام شد! برای چه؟ آن برای چه، به شما مربوط نیست! آن دیگر به شما مربوط نیست! قرار شد ما بر مصالح و بر مفاسد اطّلاع نداشته باشیم. اگر اطّلاع داشتیم خود ما پیغمبر بودیم. ما مکلفّیم و ما بنده هستیم. خدا می‌گوید در این موقع طلاق بده اشکال ندارد. آقا مگر چنین چیزی اتفّاق افتاده است؟ بله! اتفّاق افتاده. در روایت داریم حضرت ابراهیم علیه‌السّلام به فرزندش اسماعیل امر کرد که زنت را طلاق بده و به جای او زن دیگری اختیار کن. این هم دلیلش.

حضرت اسماعیل بر اساس امر حضرت ابراهیم زن خود را، زن اوّل خود را طلاق داد. بر آن اساس

طلاق داد. چرا؟ چون حضرت ابراهیم پیغمبر است، به پدر بودن او کار ندارد. حالا اگر پدر به فرزند بگوید. اتفّاق افتاده! یکی از مصائبی که خیلی به آن مبتلا هستند. پدر، پسر را مجبور می‌کند باید زنت را طلاق بدهی. یا طلاق بده، یا دیگر خانه من نیا! پسر حق ندارد طلاق بدهد. چرا طلاق بدهد؟ چه کسی گفته؟ چه کسی گفته باید طلاق داد؟ چه کسی گفته؟ در اینجا نباید حرف پدر را گوش داد. بسیاری از موارد ما دیده‌ایم. یا مادر می‌گوید اگر این زنت را طلاق ندهی عاقت می‌کنم. غلط کردی یک همچین حرفی می‌زنی! غلط کردی! مگر شهر هِرت است؟! ازدواج کرده، عقد کرده، یک مظلومی در تحت حباله نکاح دیگری قرار گرفته، به همدیگر علاقه دارند، عشق دارند، زندگی درست کردند، برای چه می‌گویی که باید طلاق بگیری؟! بیخود کردی که می‌گویی طلاق بگیر! و الّا عاقت می‌کنم، برو بکن! می‌گوید عاقت می‌کنم، برو بکن! از دعای گربه کوره که باران نمی‌آید! برو بکن! مادر حق ندارد! خدا حدّ قرار داده است. باید در همان حد حرکت کرد. نه

این طرف، نه آن طرف. این که بنده عرض می‌کنم، بنده گرفتار این مسائل هستم. او این را می‌گوید، او این را می‌گوید. تمام این حرف‌ها خلاف شرع است. تمام این حرف‌ها حرام است. پدر یا مادر حق ندارد. بله، یک وقتی یک مسأله‌ای است، یک قضایایی است، یک مطالب خلافی است، آن مسأله دیگری است. یا حتّی به عکس، به دختر می‌گویند باید از شوهرت طلاق بگیری. از شوهرت طلاق بگیری. نمی‌توانید یک همچنین حرفی بزنید. امّا اگر حضرت ابراهیم بگوید، چطور؟ باید انجام داد! اگر پیغمبر بفرماید، باید انجام داد. دیگر اینجا تفاوت نمی‌کند؛ اینجا پیغمبر است، اینجا امام است. کلام امام، کلام رسول اللَه است. کلام رسول اللَه، کلام اللَه است، در کلام‌اللَه، اطاعتش واجب است و لازم است. یکی از موارد است. وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً الأحزاب، ٣٦ این‌ها خیلی مطالب دقیقی است! خیلی مسائل را برای انسان حل می‌کند. باز شدن این مسائل، و باز شدن این مطالب، فکر انسان را نسبت به دین، نسبت به شریعت، از آن دُگمی و تحجّر و

سفتی و خشکی، و خر مقدّسی، در می‌آورد. آدم را آزاد می‌کند و رها می‌کند و در آسمان‌ها انسان را رها می‌کند و می‌فهمد که عجب! چقدر ما آزادیم، بیخود قلّاده به گردن خودمان انداخته‌ایم و دست یک یابو داده‌ایم و گرفتار کرده‌ایم! حریت خودمان را از بین بردیم، آزادی خودمان را از بین بردیم، اندیشه و فکر خودمان را از بین بردیم، اختیار خودمان را از بین بردیم. انسان اختیارش را به امام حسین بدهد، اختیارش را به امام صادق بدهد، این به معنای تضییق و به معنای فشار نیست؟ این به معنای رها شدن است! اگر راست می‌گویی، اختیارت را به دستت بگیر و اراده‌ات را به دست کسانی که مانند خودت هستند نسپار! و اراده‌ات را به کسانی که مسائلشان را بر اساس سلیقه‌های شخصی تحمیل می‌کنند نسپار. به دست امام معصوم بسپار، به دست ولیی بسپار که حرفش حرف است و انطباق دارد و متّصل به غیب است. آن آزادی می‌شود، آن رها شدن می‌شود، اختیار واقعی را به دست آوردن می‌شود.

از جمله مواردی که ما مشاهده می‌کنیم که بر خلاف

آن حکم عام، و آن تکلیف شامل، از پیغمبر یا نبی سر زده است داستان حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه‌السّلام است. آیات قرآن عجیب است . چرا قرآن این مطالب را برای ما بیان کرده است؟ آیا می‌خواست قصّه بگوید؟ چرا قرآن گفته که حضرت ابراهیم به فرزندش فرمود:. .. قالَ یا بُنَیَّ إِنِّي أَری فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَری قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللهُ مِنَ الصَّابِرِینَالصافات، ۱۰۲ در خواب دیدم که دارم تو را ذبح می‌کنم. چه چیزی را دارد ذبح می‌کند؟ حضرت اسماعیل را! نه یك جنایت‌کار را، نه یك آدم کش را، نه یك مهدورالدّم را. حضرت اسماعیل چه گناهی کرده که حضرت ابراهیم باید او را ذبح کند؟ نمی‌گوید در خواب دیدم که دارم ادای ذبح را در می‌آورم. أذبحك! سرت را دارم می‌برم! این حرف‌ها چیست؟ سر را اینجا می‌گذارد، بدن را هم اینجا می‌گذارد! این، أَذْبَحُكَ است. حالا هی بیاییم هی تأویل و توجیه ... نه آقا أَذْبَحُكَ! هان! چاقو! چاقو هم که می‌دانید چیست؟! چاقو و گردن که هیچ با هم دیگر همخوانی ندارند و نمی‌سازند. گفت

اتفّاقا با هم می‌سازند! گفت خربزه و عسل نخور با هم نمی‌سازند، گفت ساختند دارند پدر من را در می‌آورند!

این چاقو و این هم گردن، أَنِّی أَذْبَحُکَ چه کسی این کار را می‌کند؟ پیغمبر خدا این کار را می‌کند. پیغمبر خدا که بیشتر از همه باید به واجبات ملتزم باشد، از محرّمات دوری کند، مکروه به جا نیاورد، مستحب را انجام بدهد. یک وقتی با مرحوم آقا دیدن یکی از علمای قم که خیلی هم فرد معروفی است و هنوز هم در قید حیات است رفته بودیم. نشسته بودیم، ایشان از شاگردان علّامه طباطبایی بوده است. تعریفی که از علّامه طباطبایی ایشان کرد این بود که: از ایشان ترک اولی‌ای نه در خلوت و نه در جلوت متمشّی نیست، یعنی نه اینکه علّامه طباطبایی واجبات حالا به حساب خودش بنده خدا خواسته تعریفی بکند، خدا خیرش بدهد را انجام می‌دهد و محرمات را ترک می‌کند، نه اینکه مکروهات را ترک می‌کند و مستحبّات را انجام می‌دهد، حتّی در اولویت دو مسأله نسبت به هم، آن طرف راجح را

می‌گیرد اینقدر ایشان دارای مقام و مرتبه و تقوا و صلاحیت است. ما وقتی که از منزلشان بیرون آمدیم، ایشان گفت: این برای علّامه طباطبایی تعریف شد؟! تعریف شد؟! حالا علّامه طباطبایی که یک همچنین وضعیتی دارد، حضرت ابراهیم، در چه موقعیتی قرار دارد؟ در چه وضعیتی قرار دارد؟ در چه ارتباطی قرار دارد؟ مگر نباید خودش اولین کسی باشد که به همان شریعتی که آورده عمل کند؟ هان؟ آیا در شریعت حضرت ابراهیم قتل نفس مؤمنه و محترمه حرام نبود؟ این که از اوّل حرام بود. از زمان آدم این مسأله در آیه قرآن داریم این حکم، حکمِ مستمری بوده است. چرا حضرت ابراهیم، در خواب دید که ذبح می‌کند و خواب را هم حکم الهی دید؟ چون اگر حکم الهی نبود دست بچّه‌اش را نمی‌گرفت. اگر این خواب خواب شیطانی بود، اگر این خواب مال بخار معده بود، اگر این خواب مال تخیلات و این حرف‌ها بود، دست بچّه‌اش را نمی‌گرفت در قربان‌گاه منی بیاورد. پس این خوابی که دید، این چه بود؟ وحی بود. البتّه وحی در خواب هم پیدا می‌شود، همانطور که بنده توضیح دادم، در بیداری هم پیدا می‌شود.

وحی هم واجب الاطاعه است. چرا خدا گفت باید اسماعیل کشته شود؟ این که حکم خلاف شرع است. خلاف است غیر از این است؟ چه کسی جواب دارد؟ بیاید جواب بدهید. نفس محترمه، آن هم حضرت اسماعیل، آیا حرام نیست؟ حرام است! چرا حضرت ابراهیم، به این عمل حرام مبادرت کرد؟ و چرا به خدا نگفت، ا! خدایا دستت درد نکند! تو که از یک طرف به ما می‌گویی آقا قتل نفس حرام است، از یک طرف می‌گویی بچّه‌ات را بردار بکش، این قضیه چطور می‌شود؟

این یک. حالا می‌ایم سراغ حضرت اسماعیل. حضرت اسماعیل مگر اطّلاع بر شریعت پدر نداشت؟ مگر نمی‌دانست که قتل نفس حرام است؟ چرا به پدرش نگفت که این با آن دستوری که شما آوردید منافات دارد؟ چرا نگفت؟ چه گفت؟ قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللهُ مِنَ الصَّابِرِينَ به به! این را چه می‌گویند؟ حضرت اسماعیل! نه تنها هیچ نگفت، نه تنها فکر نکرد، وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ را یک دفعه تو ذهنش آورد. وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ

الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً الأحزاب، ٣٦ حضرت ابراهیم می‌گوید من در خواب دیدم که تو را می‌کشمت. یعنی منظور این که وحی شده است: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ این است که شما اختیار ندارید. ببینید! دارم یواش یواش جلو می‌آیم. و الّا حضرت اسماعیل می‌گفت که این حکم شما با آن حکم کلّی منافات دارد و چون منافات دارد، مردود است، پس بنابراین، این وحی شما وحی شیطانی است. ما فضلا، ما طلبه‌ها، اگر بودیم این‌طوری حکم می‌کردیم! اگر ما به جای حضرت اسماعیل بودیم، البتّه اگر ما بودیم، خدا هم بر حضرت اسماعیل هم نمی‌گفت این را ترتیبش را بده، سرشان را ببُر. آن را به حضرت اسماعیل گفت که حرف گوش می‌کند. خدا هم می‌داند که ما چقدر چموشیم و برای هر چیزی هزار و یک توجیه، اوه اوه اوه! توجیهاتی که جن هم عقلش نمی‌رسد. عقل جن هم نمی‌رسد. برمی‌داریم احکام در می‌آوریم. امروز یک چیزی، فردا یک چیز دیگر. حضرت اسماعیل، به محض اینکه از پدر شنید، گفت: قالَ يا

أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ به آن که أمر شدی، نگفت که در خواب دیدی. أمر شدی، افعل! انجام بدهد، و واجب است انجام بدهی. فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قالَ يا بُنَيَّ إِنِّي أَرى فِي الْمَنامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ما ذا تَرى قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللهُ مِنَ الصَّابِرِينَ الصافات، ۱۰۲ انشاءاللَه من اعتراض نمی‌کنم. فرار نمی‌کنم. از دستت در نمیرم، صبر می‌کنم. ناراحتی را تحمّل می‌کنم. اگر آنها این امر را امر نمی‌پنداشتند، هان؟ و این را صرفاً یک فیلمی، حالا اسمش را فیلم بگذاریم، یا یک صورت سازی می‌دانستند، هنر نکرده بودند! این که دیگر امتثال معنی ندارد. می‌گویند این اوامر، اوامر امتحانیه است، یعنی در اوامر امتحانیه، قصد مولی از این امر، انجام امر نیست بلکه منظورش سنجش پذیرش طرف است که طرف چقدر می‌پذیرد.

اولًا: اوامر امتحانیه از نقطه نظر اثری که بر او مترتّب است، با اوامر واقعیه فرق نمی‌کند. چرا؟ چون اگر در ذهن شخصِ برتر امرش امتحانی باشد تکلیف مخاطب نسبت به این قضیه با آن امر واقعی فرق نمی‌کند. چه تفاوتی می‌کند؟

این مولی در نیتّش این هست که مکلف را امتحان کند. اما اگر مخاطب بداند که امر مولی امرِ فرمالیته است و واقعیت ندارد، امتثال هم معنی ندارد. عمّه من هم می‌تواند این را انجام بدهد!! همه می‌توانند انجام بدهند، هنر نکرده‌اند. وقتی می‌توانند انجام بدهند، دیگر از امر امتحانی بیرون می‌آید و نقض می‌شود. می‌گویند این اوامر، اوامر امتحانیه است، اوامر امتحانیه باشد؛ آیا حضرت ابراهیم می‌دانست که پروردگار امر امتحانی کرده است؟ او که نمی‌دانست. اگر بداند که هنر نکرده است. من هم می‌آیم چاقو برمی‌دارم و می‌بُرم. چون می‌دانم امتحانیه است. الخلیل یأمرنی و الجلیل ینهانی. چاقو به صدا در آمد که خلیل به من می‌گوید ببُر، جلیل می‌گوید نبُر. اگر من هم بدانم، من هم بر می‌دارم هر روز صدمرتبه می‌کشم و خودم حضرت ابراهیم می‌شوم. ... قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً ... البقرة، ١٢٤ امام!! اگر اینطور باشد این امام، امام واقعی نیست. آن امامی که می‌داند که این اوامر فرمالیته است و این چاقو هم نخواهد برید، این

امتثال نکرده است. حالا بر فرض که این اوامر، اوامر امتحانی باشد، از نقطه نظر ترتّب اثر با امر واقعی هیچ تفاوت نمی‌کند. حضرت ابراهیم اگر می‌دانست که این امر، امر امتحانی است و چاقو نمی‌بُرد، در این صورت کاری نکرده و هنری نکرده است. همه دنیا این کار را انجام می‌دهند. هنر نیست. بیا من هم این را بر می‌دارم اینجوری می‌کشم. هان! من هم شدم ابراهیم! من هم شدم امام؟ وَ إِذِ ابْتَلى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قالَ لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ البقرة، ١٢٤ این که نمی‌برد، پس آن هم نمی‌برد!!.

از آنطرف حضرت اسماعیل اگر می‌دانست که این امر، امر امتحانی است و این چاقو نمی‌برید، قالَ يا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ نمی‌گفت، ارتقاء مقام پیدا نمی‌کرد! ارتقاء درجه پیدا نمی‌کرد، تسلیمش مشخّص نمی‌شد. پس در اوامر امتحانی این موضوع، موضوع خیلی مهمّی است مطلب با اوامر واقعی هیچ تفاوت نمی‌کند و همان اشکالی که اگر امر، امر واقعی باشد پیش می‌آید، در اوامر امتحانی

هم همان اشکال به عینه در آنجا مطرح است.

ثانیاً: اینجا اوامر امتحانی بود، در قضیه خضر چه می‌فرمایید؟ آنکه واقعا آن غلام را گرفت و کشت! سرش را آن‌طرف انداخت و بدنش را هم آن‌طرف. آیا آنجا هم امتحانی؟ آنجا هم امتحانی بود؟ آنکه دیگر واقعی بود.

آیا به این آیات تا به حال توجّه کرده‌ایم؟ قرآن که می‌خوانیم تا حالا فکر کرده‌ایم، یا گفتیم قرآن است دیگر خدا گفته و این آیات را خدا آورده است!

امروزه نسبت به این آیات، از نقطه نظر مجامع بین‌المللی چه حکمی می‌کنند؟ از نقطه نظر مبانی حقوق بشر چه فکری می‌کنند؟ چه می‌گویند؟ حضرت خضر می‌گیرد بچّه ده ساله را می‌کشد؟ چه می‌گویند؟ چه توجیهی دارد؟ فَانْطَلَقا حَتَّى إِذا لَقِيا غُلاماً فَقَتَلَهُ قالَ أَ قَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً الکهف، ٧٤ کشت! امر امتحانی؟ سرش را پخ پخ برید! خونش در آمد و سرش رفت آن‌طرف.

اینجا بود که دیگر حضرت موسی فریاد زد: چه کار داری می‌کنی؟! ای هوار! ای فلان! بچّه را گرفتی کشتی! آخر بچّه که هنوز تکلیف نشده! بچّه‌ای که

هنوز تکلیف نشده، هنوز گناه نکرده، روی چه حسابی گرفتی کشتی؟ چه جوابی ما داریم بدهیم؟ چه‌جوابی؟ این هم آیه قرآن، این که دیگر روایت نیست که بگویی سندش فلان است. آیه صریح قرآن است نه امر امتحانی و نه فرمالیته.

اینجا دیگر چاقو نگفت که: الخلیل یأمرنی و الجلیل ینهانی بلکه گفت: الجلیل یأمرنی و الخلیل ینهانی! موسی می‌گوید نکن، خدا می‌گوید بکن. هیچی! او هم که به حرف موسی گوش نمی‌دهد. او قرار است به حرف جلیل گوش بدهد. چاقوی دست خضر، برید و تمام شد و بچه را خاکش کردند و حضرت خضر پی‌کارش رفت. چطور این حکم خلاف شرع نبود؟ پس این که می‌گویند اتفّاق نیفتاده است. نه آقا خیلی هم اتفّاق افتاده افتاده است. حضرت خضر این کار را کرد. آیا حضرت خضر پیغمبر نبود؟ پیامبر بود. حضرت خضر قتل نفس محترمه کرد، قشنگ! یک آب هم روی آن خورد! بی‌خیال! حالا نه نفس محترمه، بچّه معصوم را بچّه‌ای که گناه نکرده است. غلام یعنی بچّه‌ای که به

سن تکلیف نرسیده است!! بچّه معصوم را گرفت خر خر ... ا ا ا! اگر شما آنجا بودید چه کار می‌کردید؟ به جای آن بچّه سر خضر رو می‌بریدید! چه کار داری می‌کنی بابا؟! بچّه را داری چه کار می‌کنی؟! دارد چه می‌گوید؟ شما خبر ندارید! تمام شد! من اتّصال دارم! وقتی من اتّصال دارم، من می‌دانم، یک مصلحتی در اینجا هست، این مصلحت به خود بچّه هم بر می‌گردد. حالا آن مصلحت که مربوط به پدر و مادر است به جای خود. مصلحت پدر و مادر گفتیم ارتباط به بچّه ندارد.

هرچیزی جای خودش را دارد. هرکسی پرونده خودش را دارد. یک مصلحتی برای این است، اگر این در این دنیا بود، به واسطه حوادث، به واسطه جریانات، به واسطه محیط، به واسطه رفیق، چه می‌شد؟ منحرف می‌شد. و بعد چه می‌شد؟ جهنّمی می‌شد. الآن جلوی این مسأله گرفته شده، در آن دنیا راه خودش را می‌رود و بهشتی می‌شود. این را من نمی‌دانم. خضر می‌داند؛ خضر می‌داند؛ آیا برای ما، اگر حقیقت مسأله روشن بشود، نمی‌پذیریم؟ نمی‌پذیریم؟ فرض کنیم که می‌خواهیم سوار ماشین

شویم و به مسافرت برویم. برای خودمان یک همچنین اتفّاقی اگر بیفتد. همین که می‌خواهیم از منزل بیرون بیاییم، تَق ببینیم لاستیکش ترکید. یا آمدیم بپیچیم، محکم به تیر چراغ برق زدیم، جلوبندی همه در به داغون شد! ای داد بی‌داد این را نگاه کن! دو روز هم مرخصی پیدا کردیم، سه روز هم تعطیلی پیدا کردیم آره دیگه! فردا و پس فردا سه روز هم تعطیلی پیدا کردیم حالا می‌خواهیم زن و بچّه‌مان را برداریم مسافرت ببریم، نگاه کن! خورد به این ستون. این هم از شانس ما. این هم از بخت و اقبالمان. دیگر به زمین و زمان فحش می‌دهیم. خودمان را مظلوم می‌پنداریم. مظلوم احساس می‌کنیم. یک دفعه می‌بینیم پرده را برداشتند. سر بالای پیچ چالوس، داری با او حرف می‌زنی، یک دفعه فرمان اتومبیل منحرف می‌شد و ماشین به ته درّه می‌افتد. درست شد؟

اگر می‌رفتی این‌طور می‌شد. این پرده را که برداشتند. شما چکار می‌کنید؟ می‌گویید: الهی شکر! ای صد هزار مرتبه شکر! می‌روی دوتا گوسفند سه

تا گوسفند، برای همه یکی‌یکی می‌کشی، می‌گویی فدای سرمان. یک پرده فقط برداشته شد. اگر می‌رفتی سر فلان پیچ به درّه می‌افتادی. یک وقتی از آنجا می‌گذشتیم، یک سنگی و یک لوحی بود از آن راننده سؤال کردیم این چیست؟ خود راننده برای ما توضیح داد. می‌گفت یک‌عروس و دومادی، همان زمان‌های سابق، داشتند به تهران می‌آمدند که عروسیشان را تهران بگیرند، خلاصه آن بالا که رسیدند، یخبندان بود، خلاصه رفتند ته درّه و عروسیشان را آن دنیا گرفتند! حالا اگر اینها می‌دانستند بلند می‌شدند ماشینشان را روشن کنند و راه بیافتند و به تهران بیایند؟ نه آقا! می‌گفتند خلاصه عروسی را همه جا می‌شود گرفت. لزوم ندارد از این شهر بلند شوی و به آن شهر بروی. این به خاطر چیست؟ به خاطر جهل است.

وقتی پرده برداشته می‌شود، آدم می‌گوید عجب! دست خدا درد نکند! دست ولی خدا درد نکند. دست امام درد نکند. خوب شد که آمد و به ماشین خورد، حالا اگر ماشین قر شده، درستش می‌کنیم، فدای سرمان. قضیه حضرت خضر هم اینطور است.

حضرت خضر، یک مصلحتی را می‌داند، هم برای پدر و مادرش، هم برای خود این بچّه، اگر این بچّه بخواهد در دنیا بماند، پدر و مادر را به انحراف می‌کشاند و خودش هم بله!!. لذا حضرت می‌آید و جلوی این را می‌گیرد. صداش را هم در نمی‌آورد. حضرت خضر هم در می‌رود و الّا اگر باشد پدر و مادرش او را می‌گیرند و می‌کشند. می‌گذارد صاف در می‌رود. پدر و مادرش که فردا می‌بینند ای داد ای بی‌داد! کدام فلان فلان شده‌ای دیشب آمده این ... داد بی‌داد، فحش، بی راه ... چون فردا می‌آیند و جنازه بچّه‌شان را می‌بینند! چه کسی با این بچه حساب و کتاب داشته، چه کسی با این دشمن بوده، چه کسی فلان بوده است. نفرین و لعن. حضرت خضر هم ایستاده هِر هِر می‌خندد! می‌گوید هرچه فحش می‌خواهید به ما بدهید! ما که کارمان را کردیم. به واسطه اتّصال.

انشاءاللَه بقیه مسائل را برای جلسه آینده بگذاریم. اگر خداوند توفیق بدهد. تا کم‌کم بدانیم که عجب مسائلی داریم، عجب مبانی‌ای ما داریم،

عجب معارفی داریم. آقا این مطالب همه در همین قرآن است، ما تا حالا به آن نگاه نمی‌کردیم. این مطالب، این مسائل همه در قرآن است. چطور یک طلاق دادن برای امام اشکال داشته باشد، امر به طلاق! سر بریدن بچّه را چه می‌فرمایید؟ چه ربطی اصلًا به آن دارد؟ این را طلاق داده است می‌رود یکی دیگر را می‌گیرد، آن هم می‌رود یک شوهر دیگری می‌کند. این به دنبال صفا می‌رود آن هم به دنبال صفا می‌رود. آن سرش را می‌برد! او که دیگر به جایی نمی‌رسد او دیگر تمام می‌شود! مسأله‌اش تمام می‌شود. مساله‌اش تمام می‌شود. این چه ربطی به آن دارد؟ اینها مال چیست آقا؟ به خاطر این است که ما دقّت نکردیم. در این مبانی تأمّل نکردیم. در این معارف تأمّل نکردیم. دین را سرسری پنداشتیم. خیال کردیم هرچه که می‌فهمیم همین مطالب عادی و ظاهری است و از اینها تجاوز نکردیم. امشب خیلی از مسائل روشن شد. انشاءاللَه خداوند به ما توفیق بدهد فهم در دین پیدا کنیم و بصیرت در دین و در معارف دین و در مسائل پیدا کنیم تا اینکه آن عنایت الهیه، توسط صاحب مقام ولایت، بتواند ما را

به همان نقطه مقصود برساند.

اللَهم صلِّ عَلی محمَّد و آلِ محمد